

## بخش کردن فریدون جهان را بر پسران

نهفته چو بیرون کشید از نهان  
یکی روم و خاور دگر ترک و چین  
نخستین به سلم اندرون بنگرید  
بفرمود تالشگری برگزید  
به تخت کیان اندر آورد پای  
دگر تور را داد توران زمین  
یکی لشگری نامزد کرد شاه  
بیامد به تخت کئی بر نشست  
بزرگان برو گوهر افشانند  
از ایشان چو نوبت به ایرج رسید  
هم ایران و هم دشت نیزه وران  
بدو داد کورا سزا بود تاج  
نشستند هر سه به آرام و شاد

به سه بخش کرد آفریدون جهان  
سیم دشت گردان و ایران زمین  
همه روم و خاور مر او را سزید  
گرازان سوی خاور اندر کشید  
همی خواندندش خاور خدای  
ورا کرد سالار ترکان و چین  
کشید آنگهی تور لشگر به راه  
کمر بر میان بست و بگشاد دست  
همی پاک توران شهش خواندند  
مر او را پدر شاه ایران گزید  
هم آن تخت شاهی و تاج سران  
همان کرسی و مهر و آن تخت عاج  
چنان مرزبانان فرخ نژاد

## رشک بردن سلم بر ایرج

برآمد برین روزگار دراز  
فریدون فرزانه شد سالخورد  
برین گونه گردد سراسر سخن  
چو آمد به کار اندرون تیرگی  
بجنبید مر سلم را دل ز جای  
دلش گشت غرقه به از اندرون  
نبودش پسندیده بخش پدر  
به دل پر ز کین شد به رخ پر ز چین  
فرستاد نزد برادر پیام  
بدان ای شهنشاه ترکان و چین  
ز نیکی زیان کرده گویی پسند  
کنون بشنو از من یکی داستان  
سه فرزند بودیم زیبای تخت  
اگر مهترم من به سال و خرد

زمانه به دل در، همی داشت راز  
به باغ بهار اندر آورد گرد  
شود سست نیرو چو گردد کهن  
گرفتند پرمایگان خیرگی  
دگر گونه تر شد به آیین و رای  
به اندیشه بنشست بارهنمون  
که داد او به کهتر پسر تخت زر  
فرسته فرستاد زی شاه چین  
که جاوید زی خرم و شادکام  
گسسته دل روشن از به گزین  
منش پست و بالا چو سرو بلند  
کزین گونه نشنیدی از باستان  
یکی کهتر از ما برآمد به بخت  
زمانه به مهر من اندر خورد

گذشته زمن، تاج و تخت و كلاه  
سزد گر بمانيم هر دو دژم  
چو ايران و دشت يلان و يمن  
سپارد ترا مرز ترکان و چين  
بدین بخشش اندر مرا پاي نيست  
هيون فرستاده بگزارد پاي  
به خوبي شنیده همه ياد کرد  
چو اين راز بشنيد تور دلير  
چنين داد پاسخ که باشهريار  
که ما را به گاه جواني پدر  
درختيست اين خود نشانده به دست  
ترا با من اکنون بدین گفت و گوي  
زدن راي هشيار و کردن نگاه  
زبان آوري چرب گوي از میان  
به جاي زبوني و جاي فريب  
نشايد درنگ اندرين کار هيچ  
فرستاده چون پاسخ آورد باز  
برفت اين برادر ز روم آن ز چين  
گزيدند پس موبدي تيزوير  
ز بيگانه پردخته کردند جاي  
سخن سلم پيوند کرد از نخست  
فرستاده را گفت ره برنورد  
چو آيي به کاخ فريدون فرود  
پس آنگه بگويش که ترس خدای  
جوان را بود روز پيري اميد؟  
چه سازي درنگ اندرين جاي تنگ؟  
جهان مر ترا داد يزدان پاک  
همه با رزو ساختي رسم و راه  
نجستي به جز کژي و کاستي  
سه فرزند بودت خردمند و گرد  
ندیدی هنر با يکي بيشتتر  
يکي را دم ازدها ساختي  
يکي تاج بر سر به بالين تو

نزيبد مگر بر تو اي پادشاه  
کزين سان پدر کرد بر ما ستم  
به ايرج دهد، روم و خاور به من  
که از تو سپهدار ايران زمين  
به مغز پدر اندرون راي نيست  
بيامد به نزديک توران خدای  
سر تور بي مغز پر باد کرد  
بر آشفت ناگاه برسان شير  
بگو اين سخن هم چنين ياد دار  
بدین گونه بفریفت اي دادگر!  
کجا آب او خون و برگش گبست  
بباید بروي اندر آورد روي  
هيوني فگندن به نزديک شاه  
فرستاد بايد به شاه جهان  
نبايد که يابد دلاور شکیب  
کجا آيد آسایش اندر بسیج  
برهنه شد آن روي پوشيده راز  
به زهر اندر آميخته انگبين  
سخن گوي و بينادل و يادگیر  
سگالش گرفتند هرگونه راي  
ز شرم پدر دیدگان را بشست  
نبايد که يابد ترا باد و گرد  
نخستين ز هر دو پسر ده درود  
ببايد که باشد به هر دو سراي  
نگردد سیه، موي گشته سپيد  
که شد تنگ بر تو سراي درنگ  
ز تابنده خورشيد تا تيره خاک  
نکردي به فرمان يزدان نگاه  
نکردي به بخشش درون راستي  
بزرگ آمدت تيره بيدار خرد  
کجا ديگري زو فرو برد سر  
يکي را به ابر اندر افراختي  
برو شاد گشته جهان بين تو

نه ما زو به مام و پدر کتریم  
ایا دادگر شهریار زمین  
اگر تاج از آن تارک بی بها  
سپاری بدو گوشه ی از جهان  
وگر نه سواران ترکان و چین  
فراز آورم لشگر گرزدار  
چو بشنید موبد پیام درشت  
بر آنسان بزین اندر آورد پای  
به درگاه شاه آفریدون رسید  
به ابر اندر آورده بالایی او  
نشسته به در بر گرانمایگان  
به یك دست بر بسته شیر و پلنگ  
ز چندان گرانمایه گرد دلیر  
سپهریست پنداشت ایوان بجای  
برفتند بیدار کار آگهان  
که آمد فرستاده ای نزد شاه  
بفرمود تا پرده برداشتند  
چو چشمش به روی فریدون رسید  
به بالایی سرو و چو خورشید، روی  
دو لب پر ز خنده، دو رخ پر ز شرم  
نشاندش هم آنگه فریدون ز پای  
بپرسیدش از دو گرامی نخست  
دگر گففت کز راه دور و دراز  
فرستاده گفت ای گرانمایه شاه  
ز هر کس که پرسى به کام تواند  
منم بنده ای، شاه را ناسزا  
پیامی درشت آوریده به شاه  
بگویم چو فرماید شهریار  
فریدون بدو پهن بگشاد گوش  
فرستاده را گفت کای هوشیار  
که من چشم از ایشان چنین داشتم  
بگوی آن دو ناپاک بیهوده را  
انوشه که کردید گوهر پدید!

نه بر تخت شاهی نه اندر خوریم  
برین داد هرگز مباد آفرین  
شود دور و یابد جهان زورها  
نشیند چو ما از تو خسته نهان  
هم از روم گردان جوینده کین  
از ایران و ایرج برآرم دمار  
زمین را ببوسید و بنمود پشت  
که از باد آتش بجنبد ز جای  
برآورده ای دید سر ناپدید  
زمین کوه تا کوه پهنای او  
به پرده درون جای پرمایگان  
به دست دگر ژنده پیلان جنگ  
خروشی برآمد چو آوای شیر  
گران لشگری گرد او بر به پای  
بگفتند با شهریار جهان  
یکی پرمنش مرد با دستگاه  
بر اسپش ز درگاه بگذاشتند  
همه دیده و دل پر از شاه دید  
چو کافور گرد گل سرخ، موی  
کیانی زبان پر ز گفتار نرم  
سزاوار کردش بر خویش جای  
که هستند شادان دل و تن درست؟  
شدی رنجه اندر نشیب و فراز؟  
ابی تو مبیناد کس پیشگاه!  
همه پاک زنده به نام تواند  
چنین بر تن خویش ناپارسا  
فرستنده پر خشم و من بی گناه  
پیام جوانان ناهوشیار  
چو بشنید مغزش برآمد به جوش  
بباید ترا پوزش اکنون به کار  
همی بر دل خویش بگذاشتم  
دو اهریمن مغز پالوده را  
درو از شما خود بدین سان سزید

ز پند من ار مغزتان شد تهی  
ندارید شرم و نه بیم از خدای  
مرا پیشتر قیرگون بود موی  
سپهری که پشت مرا کرد کوز  
خماند شما را هم این روزگار  
بدان برترین نام یزدان پاک!  
به تخت و کلاه و به ناهید و ماه!  
یکی انجمن کردم از بخردان  
بسی روزگاران شد دست اندرین  
همه راستی خواستم زین سخن  
همه ترس یزدان بد اندر میان  
چو آباد دادند گیتی به من  
مگر همچنان گفتم آباد تخت  
شما را کنون گردل از راه من  
ببینید تا کردگار بلند  
یکی داستان گویم ار بشنوید  
چنین گفت با ما سخن رهنمای  
به تخت خرد برنشست آرتان  
بترسم که در چنگ این ازدها  
مرا خود ز گیتی گه رفتن است  
ولیکن چنین گوید آن سالخورد  
که چون از گردد ز دلها تهی  
کسی کو برادر فروشد به خاک  
جهان چون شما دید و بیند بسی  
کزین هر چه دانید از کردگار  
بجوید و آن توشه ی ره کنید  
فرستاده بشنید گفتار اوی  
ز پیش فریدون چنان بازگشت  
فرستاده سلم چون گشت باز  
گرامی جهانجوی را پیش خواند  
ورا گفت کان دو پسر جنگ جوی  
از اختر چنین ستشان بهره خود  
دگر آنکه دو کشور آبشخورست

همی از خردتان نبود آگهی  
شما را همانا همینست رای  
چو سرو سهی قد و چون ماه، روی  
نشد پست و گردان به جایست نوز  
نماند برین گونه بس پایدار  
برخشنده خورشید و برتیره خاک!  
که من بد نکردم شما را نگاه!  
ستاره شناسان و هم موبدان  
نکردیم بر باد بخشش زمین  
به کژی نه سر بود پیدا نه بن  
همه راستی خواستم در جهان  
نجستم پراگندن انجمن  
سپارم به سه دیده نیک بخت  
به کژی و تاری کشید اهرمن  
چنین از شما کرد خواهد پسند؟  
همان بر که کارید خود بدروید  
جز این است جاوید ما را سرای  
چرا شد چنین دیو انبازتان؟  
روان یابد از کالبدتان رها  
نه هنگام تندی و آشفتن است  
که بودش سه فرزند آزاد مرد  
چه آن خاک و آن تاج شاهنشهی  
سزد گر نخوانندش از آب پاک  
نخواهد شدن رام با هر کسی  
بود رستگاری به روز شمار  
بکوشید تا رنج کوتاه کنید  
زمین را ببوسید برگاشت روی  
که گفتمی که با باد انباز گشت  
شهنشاه بنشست و بگشاد راز  
همه گفت ها پیش او باز راند  
ز خاور سوی ما نهادند روی  
که باشند شادان به کردار بد  
که آن بومها را درشتی برست

برادرت چندان برادر بود  
چو پژمرده شد روی رنگین تو  
تو گر پیش شمشیر مهر آوری  
دو فرزند من کز دو دوش جهان  
گرت سر به کار است بپسیج کار  
تو گر چاشت را دست یازی به جام  
نباید ز گیتی ترا یار کس  
نگه کرد پس ایرج نامور  
چنین داد پاسخ که ای شهریار  
که چون باد بر ما همی بگذرد  
همی پژمراند رخ ارغوان  
به آغاز گنج است و فرجام، رنج  
چو بستر ز خاکست و بالین ز خشت  
که هر چند چرخ از برش بگذرد  
خداوند شمشیر و گاه و نگین  
از آن تاجور نامداران پیش  
چو دستور باشد مرا شهریار  
نباید مرا تاج و تخت و کلاه  
بگویم که ای نامداران من  
به بیهوده از شهریار زمین  
به گیتی مدارید چندین امید  
به فرجام هم شد ز گیتی بدر  
مرا با شما هم به فرجام کار  
دل کینه ورشان به دین آورم  
بدو گفت شاه ای خردمند پور!  
مرا این سخن یاد باید گرفت  
ز تو پر خرد پاسخ ایدون سزید  
ولیکن چو جانی شود بی بها  
چه پیش آیدش جز گزاینده زهر؟  
ترا ای پسر گر چنین است رای  
پرستنده چند از میان سپاه  
ز درد دل اکنون یکی نامه من  
مگر باز بینم ترا تن درست

کجا مر ترا بر سر افسر بود  
نگردد دگر گرد بالین تو  
سرت گردد آشفته از داوری  
بر این سان گشادند بر من زبان  
در گنج بگشای و بر بند بار  
وگر نه خورند ای پسر بر تو شام  
بی آزاری و راستی یار بس  
بر آن مهربان پاک فرخ پدر  
نگه کن بدین گردش روزگار  
خردمند مردم چرا غم خورد؟  
کند تیره دیدار روشن روان  
پس از رنج رفتن ز جای سپنج  
درختی چرا باید امروز کشت  
تنش خون خورد بار کین آورد؟  
چو ما دید و بسیار بیند زمین  
ندیدند کین اندر آیین خویش  
به بد نگذرانم بد روزگار  
شوم پیش ایشان دوان بی سپاه  
چنان چون گرامی تن و جان من  
مدارید خشم و مدارید کین  
نگر تا چه بد کرد با جمشید!  
نماندش همان تاج و تخت و کمر  
بباید چشیدن بد روزگار  
سزاوارتر ز آنکه کین آورم  
برادر همی رزم جوید، تو سور؟  
ز مه روشنایی نیاید شگفت  
دلت مهر پیوند ایشان گزید  
نهد پر خرد در دم ازدها  
کش از آفرینش چنین است بهر  
بیارای کار و بپرداز جای  
بفرمای کاینند با تو به راه  
نویسم فرستم بدان انجمن  
که روشن روانم بدیدار تست

آب پاک: نطفه پاک  
آبشخور: کنایه از جایگاه و منزل  
آتش از باد جنبیدن: در گرفتن آتش بر اثر  
وزش باد و سرایت آن  
ابی: بی، بدون  
از کسی دمار بر آوردن: هلاک کردن  
انباز: جفت، همتا، شریک  
انگبین: عسل، شهد  
انوشه: خوشا، خرّما  
با باد انباز گشتن: با شتاب برگشتن یا رفتن  
باد: هیج و پوچ  
بالین: بالش  
برآورده ای: بنائی، کاخی بلند  
پسیج: بسیج، بسیج، تهیه و آمادگی  
به بخشش درون: در بخشش، در تقسیم  
به گزین: برگزیده، ممتاز  
پالودن: تهی کردن، خالی کردن  
پای داشتن: هم داستان بودن  
پراگندن: پراکندن  
پر باد: متکبر، مغرور  
پرداختن: خالی کردن  
پرستنده: خدمتگار، خدمتگزار  
پرمایه: صاحب علم و خرد بسیار  
پرمنش: خردمند، ارجمند  
پهن بگشاد گوش: با دقت گوش کرد  
پیشگاه: تخت و بارگاه  
پیوند کردن سخن: آغازیدن سخن  
تخت زر: مراد کشور آباد و مرغوب است  
تیز ویر: تیزهوش  
جهان بین: چشم، دیده  
چاشت: صبحانه  
چشم داشتن: انتظار داشتن، توقع داشتن  
خسته نهان: خسته دل، غمگین، ملول  
خیرگی: خودسری، خود رأی  
داوری: خصومت

دژم: افسرده، خشمناک  
دستگاه: شکوه و جلال و بزرگی  
دست گشادن: جوانمردی کردن،  
مال و خواسته به مردم بخشیدن  
دشت گردان: دشت نیزه وران، عربستان قدیم  
دشت یلان: دشت گردان، عربستان قدیم  
دم اژدها: نفس اژدها  
رأی: خرد، هوش، تدبیر  
روز شمار: روز قیامت، روز داوری  
رهنمون: راهنما، مشاور  
زبان کیانی: زبان فصیح و گویا  
ژنده: عظیم الجثه  
سپنج: موقت، عاریتی، کنایه از این دنیا  
سر فرو بردن: خجل و شرمنده شدن  
سگالش: اندیشیدن، مشورت کردن  
سور: جشن، مهمانی  
فرسته: پیام آور  
کار آگه: جاسوس، گزارش کننده اخبار  
کبست: حنظل، هندوانه ابوجهل، خربزه تلخ  
کجا: که  
کژی: ناراستی، کجی  
کوز: کوژ، خمیده  
گرازان: خرامان، شتابان  
گران لشکر: لشکر انبوه  
گرانمایه: عالی مقام  
گزاینده: گزنده، آزار دهنده  
مبیناد: (فعل دعائی) خداوند روا ندارد!  
نا پارسا: بی احتیاط  
ناسزا: ناخوش و نگران کننده  
نوز: هنوز  
ویر: یاد، حافظه  
هنر: دانش، کمال، فراست، فضل  
هیون: اسب یا شتر تندرو، پیک و پیام آور  
یادگیر: تیز ویر، تیزهوش

## مأخذ

۱. شاهنامه (جلد اول) از دستنویس موزه فلورانس، دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۳-۴۷۱۴-۰
۲. شاهنامه فردوسی (از روی نسخه مسکو)، نشر محمد، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۷۸  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۵۵۶۶-۳۵-۵
۳. لغت نامه دهخدا (CD)، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران  
شابک (ISBN): ۰۹۵-۴۳-۶۰۱۰-۹
۴. فرهنگ فارسی عمید، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، ایران، ۱۳۸۱  
شابک (ISBN): ۹۶۴-۰۰-۰۱۳۱-۷
۵. شاهنامه فردوسی (CD)، نشر کانون انفورماتیک، تهران، ایران،  
<http://www.kanoon.net>
۶. <http://www.farhangiran.com>
۷. <http://shahnameh.com>